



۲۰۱۷/۰۸/۲۲

محمد ولی آریا

## سوال عقب ماندگی ملل و اوج گیری تضاد های جهانی

### قسمت سوم

#### عوامل رشد:

قابل تذکر است که بعضاً شاخص های رشد هم چنان می توانند بیانگر عوامل آن نیز باشند، با این تفاوت که در یکجا شاخص رشد، هدف و غایه است و در جای دیگر وسیله و علت. به عباره دیگر، ابزار انکشاف و نتیجه آن بعضاً به شکل لازم و ملزوم همدیگر عمل می کنند، بطور مثال، آزادی سیاسی و استقلال ملی، از علل عمده در سپردن مجال جولان های اقتصادی - اجتماعی به ملل رشد یافته هستند، و باز همین مجال های تکامل اقتصادی - اجتماعی است که در آخرین تحلیل بصورت معکوس به استحکام پایدار آزادی و استقلال ملل رشد یافته خدمت می کند. با آنهم ما ناگزیر به تفکیک افق های رشد از مسیر رشد هستیم، یعنی با آنکه به پس منظر انکشاف و تکامل ملی به مثابه جلوه گاه دلپذیری چشم دوخته ایم، رسالت اصلی ما دستیابی به ابزار و اسباب تکامل و ترقی ای است که دشوار ترین مرحله در گذار از رکود به رشد می باشد. لذا باید به روشنی بدانیم که رشد امروزی ملل از چه مراحل گذشته و چه میراثی در عقب خویش گذاشته است تا توانسته است امروز بر ذروه ثروت و مکننت و قوت و اعتبار بوسه زند.

#### - پیش منظر تاریخی رشد و رکود ملل:

آغاز رشد جوامع اروپائی را بر طبق برداشت متعارف که امروز تقریباً کهنه و غیر مؤثق می نماید انقلاب صنعتی سال « هجده صد و شش » در بریتانیا میدانند؛ اما یکصد و هجده سال قبل از کشف ماشین بخار و استفاده آن در صنعت، انقلاب اصلی ای درب ترقی و تکامل را در بریتانیا گشود و آن انقلاب « شانزده صد و هشتاد و هشت » بود. انقلابی که مردم برای حقوق سیاسی خود مبارزه کردند و با مداومت بر آن پا فشرده تا آنرا بدست آوردند. انقلابی که فرودستان، حلقه بسته و تنگ فرادستان صاحب قدرت کهن را شکستند و حاکمیت سیاسی آنان را تخریب کردند و جامعه ای را بنا گذاشتند که حکومت نسبت به شهروندان پاسخگو شد و از این فرصت برای گسترش وضعیت اقتصادی شان بهره جستند که نتیجه آن قدم نهادن در تحولات سیاسی و رشد اقتصادی بود که به انقلاب صنعتی انجامید.

درسال « هفده صد هشتاد و نه » انقلاب دیگری در فرانسه بر ضد استبداد سلطنت مطلقه و گروه فرادستان بوقوع پیوست که هر دو انقلاب با آنکه شعار های کسب حقوق سیاسی و الغای مطلقیت و فریادی از فقر و فلاکت را حمل می کردند؛ اما در ماهیت مظهر زایش شکل جدیدی از نیروهای مؤلد و مناسبات تولید بودند که داشت قدم به صحنه می گذاشت، و آن سرمایه داری نوپا یا بورواژی نواخته بود. که کتله های ناراض و تحول طلب را در سنگر ثروت اندوزی بسیج کرد و نیروی محرکه ای را از قوت بازو و تفکر و ثروت به هم آمیخت و بر جاده رشد به سیلان گماشت.

اشتباه خواهد بود که ما صرفاً این مُرکب سه بُعدی مبارزات سیاسی، تفکرات اندیشمندان و ازیاد ثروت ناشی از انقلاب صنعتی را عامل و حامل رشد ملل بدانیم؛ مگر یک علت اساسی و عمده را در تحرک و تنبیه این عروج، نا دیده بگیریم و آن عبارت از استعمار یا کلونیالیسم کهن و امپریالیسم مالی دیروز و گلوبالایزیشن یا روند تأسیسات فرا ملتی امروزی است.

جوامع غربی درست زمانی سنگ تهداب رشد خویش را گذاشتند که تقریباً بیش از یک قرن از سفر های ظاهراً تجارتي اما در حقیقت تصرف و استیلاي سرزمین های دیگران و غصب ثروت های ملل آسیا و افریقا و قاره امریکا توسط آنها می گذشت.

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

لازم بود تا سیر تاریخی ملل استعماری و جوامع مستعمره را جدا از هم بررسی می کردیم تا عوامل تاریخی رشد و علل رکود را مشخص تر می دیدیم؛ مگر چنین نحوه بررسی در حد مطلوب، ثمر بخش نخواهد بود. اولاً به این دلیل که جدا سازی اقدامات استعماری از نتایجی که بر ملل تحت استعمار تحمیل گشته است بسیار موجه جلوه نمی کند و ثانیاً اگر به لست ملل عقب مانده نگاه کنیم، اکثریت قریب به اتفاق آنها یا بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم از نتایج اعمال استعمار در سرزمین های شان مجروح اند. بنابراین اگر از اقدامات سود جویانه استعمار بگوئیم ولی ستم کشی ها و بالاخره فروپاشی شیرازه حیات ملل عقب مانده را به بحث مستقل دیگر موقوف کنیم، در حقیقت صحبت ما تسلسل و استدلال لازم را خواهد باخت. بنابراین ناگزیر هستیم با آنکه هنوز داخل صحبت شاخص های عقب ماندگی و علل داخلی و خارجی آن نشده ایم به خلط مبحث بپردازیم و استعمار رشد دهنده را در کنار مستعمره باز مانده از رشد، تحت یک عنوان نظاره کنیم.

هسپانیه در دهه « چهارده صد و نود » به فتوحات در قاره امریکا آغاز کرد. در سال « پانزده صد و شانزده » دریانورد هسپانیایی « د سولیس » پس از نوردیدن کرانه شرقی امریکای جنوبی، سرزمین های ساحلی آنرا متعلق به هسپانیه اعلام نمود. بعداً در « پانزده صد و سی و چهار » گروه مهاجران هسپانیایی شهر « بوینس آیرس » ( هوای خوب ) را بنیان گذاشتند؛ اما آنها در پی هوای خوب نبودند، بلکه در پی معادن طلا و نقره بودند که میخواستند مردمان محل را به بیگار در این معادن و کشت و کار بگیرند که در هر دو جای با مقاومت سخت نفوس محلی مواجه شدند و در نتیجه، د سولیس خود کشته شد و هسپانیایی ها از ادامه تصرف این دو منطقه که یکی در « یوروگوای » و دیگری در « آرژانتین » موقعیت دارد صرف نظر کردند.

بالاخره در سال « پانزده صد و سی و پنج » گروه دیگری از هسپانیایی ها به رهبری « د آیولاس » در مسیر راه خویش به سرزمین « اینکا ها » به مردمان « گوارانی » در « پاراگوای » که دارای خصلت متفاوت از مردمان قبلی بودند مواجه شدند. فاتحان با شهزادگان گوارانی وصلت کردند و به سرعت خود را به عنوان اشراف جدید به سطوح بالائی جامعه بومی رساندند. آنها نظام کار اجباری و خراج گیری را برقرار کردند و خویشتن را در رأس آن قرار دادند و این همان نوع مستعمره ای بود که می خواستند.

نیم کره غربی « مکسیکو » توسط « هرنان کورتز » اشغال شد و پانزده سال بعد سرزمین « پیرو » توسط « فرنسیسکو پیزارو » تسخیر گشت.

شیوه مستعمره سازی هسپانیایی ها برایشان بسیار کار آمد بود که بهترین راهبرد برای چیره شدن به مخالفان بومی، دستگیر کردن رهبر شان بود. اینکار آنها را قادر می ساخت که ثروت انباشته او را تصاحب کنند و بومیان را به پرداخت خراج و تأمین غذا و اادار سازند. مرحله بعدی قرار گرفتن در جایگاه طبقه حاکمه جدید جامعه بومی و در دست گرفتن زمام مالیات ستانی و خراج گیری و کار اجباری بود. حکایت کشیش « بار تولمه دولاس کاساس » در کتاب « شرح اجمالی بر نابودی بومیان » در تمهیل نهاد « انکومیندا » پرده از این سرازیری فاتحان تفنگ بدست در سر زمین مردمان عقب مانده بر می دارد.

( انکومیندا » شیوه ای بود که در هسپانیای قرن پانزده به بخشی از نحوه باز پس گیری اندلس از دست مراکشی ها و اعراب که از قرن هشتم به بعد در آنجا سکونت داشتند، اعمال شد ).

این حکایت به گفتن آن خوب می آرد. زیرا در دوام این بحث، از یکطرف در خواهیم یافت که مهاجمان اروپایی چه جفا و ستمی بر ملل امریکای جنوبی روا داشتند و چسان ثروت شان را ربودند و خودشان را به خدمت مظلومانه گرفتند و زبون ساختند، از جانب دیگر خواهیم دید که چه باعث گشت که مستعمرات نیم کره جنوبی امریکا نتوانست چون نیم کره شمالی آن، واجد رشد گردد و از انکشاف عقب افتاد.

## دولاس کاساس حکایت می کند:

« هر یک از مهاجران به اقامتگاهی که به وی اختصاص داده شده بود یا « به تعبیر حقوقی به وی پاداش داده بودند » نقل مکان کرد، ساکنان پیشین را به بیگاری گرفت، مواد خوراکی که پیش از آن نیز اندک بود به غارت برد و بر زمین هائی که بومیان مالکشان بودند و بروی آن به کشاورزی می پرداختند و محصولاتی که به طور سنتی برداشت می کردند، سلطه یافت. مهاجران با تمامی بومیان - از بلند پایگان و سالمندان تا زنان و کودکان، بصورت مالکانه چون بردگان رفتار می کردند. بدین معنی که وادارشان می ساختند تا روز و شب و بدون هیچ استراحتی، به نفع آنان کار کنند. »

« کاساس » جریان تسخیر « گرانادای جدید » یا « کولمبیای » امروزی را چنین شرح میدهد:

« هسپانیایی ها برای رسیدن به اهداف بلند مدت شان در دست اندازی بر تمام طلای قابل دسترس، راهبرد معمول خود، یعنی تسهیم یا به قول خودشان انکومیندا سازی شهرها و ساکنان شان را در میان خود به کار می گرفتند... و سپس با آنها طبق معمول به عنوان بردگان عادی رفتار می کردند.

فردی بر اساس فرمان کلی هیأت های اکتشافی، شاه بومیان یک قلمرو را دستگیر می کرد، به مدت شش یا هفت ماه او را در زندان نگه می داشت و بصورتی کاملاً نامشروع از وی طلا و زمرد فزون تر مطالبه می کرد، این شاه که یکی از آنها « بوگوتا » بود، چنان وحشت می کرد که برای آزاد شدن از چنگ شکنجه گران به درخواست آنان برای پر کردن فضای یک خانه از طلا، تن می داد. برای این منظور افراد خود را به جست و جو می فرستاد و آنها این مقدار طلا را به همراهی سنگ های بسیار قیمتی تکه تکه جمع آوری می کردند، اما باز هم خانه پر نمی شد. هسپانیایی ها می گفتند که شاه را به جرم شکستن قولش خواهند کشت. در این مرحله فرمانروای هسپانیایی عنوان می کرد که چون نماینده قانون است باید دوسیه و زندانی را نزد او ببرند. آنگاه با وارد کردن اتهامات رسمی، وی را محکوم می کرد که اگر بر عدم پایبندی بر قرار دادی که تقبل کرده است، اصرار ورزد، باید شکنجه شود. سپس زندانی را با تسمه می زدند، روغن گداخته بر شکمش می ریختند، گردن و دو پایش را با یوغ های آهنین به میله می بستند و در حالیکه دونفر دستانش را گرفته بودند شروع به داغ زدن بر کف پاهایش می کردند. فرمانده هسپانیایی هر چند وقت یکبار سری به او می زد و تکرار می کرد که اگر طلای بیشتری فراهم نکند، اندک زیر شکنجه کشته خواهد شد. این تهدید جدی بود. سر انجام شاه به آنچه بر سرش می آوردند تسلیم می شد. «

این راهبرد ها که در مکسیکو تکامل یافت در تمام نقاط امپراطوری هسپانیه مشتاقانه مورد تقلید قرار گرفت چنانچه « پیزارو » آنرا با شدت تمام در پیرو پیاده کرد.

در سال « پانزده صد و سی و سه » پایتخت مدنیت اینکا به تصرف در آمد که در صورت سرباز زدن اشراف آن، آنها را زنده زنده در آتش می سوزاندند که در نتیجه گنجینه های هنری « کوسک » و معابد « الهله خورشید » از طلا تهی شدند و نفایس زرین شان پس از ذوب، به خشت های طلا مبدل گردید.

زمانیکه تپه های نقره در « پوتوسی » (بولوویای) امروزی کشف گردید، « د تولیدی » هسپانیایی برای استخراج این معدن، یک هفتم ساکنان مرد از « پیروی » مرکزی تا قسمت عمده بولوویا را به آنجا کوچاند. او سنت اکومیندا را به مالیات سرانه تبدیل کرد تا بومیان را به بازار کار هسپانیایی وابسته سازد. او سنت « ریپاتیر » (توزیع کردن) را برای فروش اجباری کالاها به بومیان بر اساس قیمتی که توسط هسپانیایی ها تعیین می شد ایجاد کرد و نهاد « تراخین » (بار) را که استفاده بومیان به جای حیوانات بار بر بود، برای حمل بارهای سنگین کالا مانند شراب، برگ کوکا و منسوجات، برای مقاصد تجاری حاکمه هسپانیایی تأسیس نمود.

در نتیجه در سراسر جهان استعماری هسپانیه در نیم کره غربی، نهاد ها و ساختار های اجتماعی مشابه سر بر آورد. این نهاد ها ثروت عظیمی برای پادشاهی هسپانیه و فاتحان و نوادگان شان انباشت. آنها قاره امریکای لاتین را با بیشترین نابرابری در جهان تبدیل کردند و توان اقتصادی آنرا از رمق انداختند.

در دهه « چهارده صد و نود » آنگاه که هسپانیایی ها فتوحات خود را در قاره امریکا آغاز کردند، انگلستان قدرتی کوچک در اروپا بود؛ اما صد سال بعد در « پانزده صد و هشتاد و هشت » با شکست نیروی دریایی هسپانیه در حمله به انگلستان، برتانیه قدرت را دست کرد و سبب گشت تا در سفر های اکتشافی با انگیزه استعماری شرکت کند. انگلیس ها امریکای شمالی را انتخاب کردند، چون تنها جای باقی مانده بود. بخش های مرغوب نیمکره غربی که مردمان قابل استثمار و طلا و نقره فراوان داشت، پیش از آن اشغال شده بود و مقارن همین سالها یعنی « شانزده صد » بود که انگلیس ها کمپنی هند شرقی را در کنار کمپنی های هند شرقی فرانسه و هالند، در قاره آسیا تأسیس کردند.

این تفاوت مرغوبیت استعماری در نوشته « آرتور یانگ » محقق قرن هجده انگلیسی در علوم کشاورزی به روشنی بیان گردیده است.

او می نویسد:

« در مجموع به نظر میرسد، ارزش تولید محصولات اصلی در مستعمرات ما متناسب با افزایش فاصله شان از خورشید (خط استوا) کاهش می یابد.

در هند غربی که از تمام مستعمرات گرم تر است، دهقانان به طور سرانه معادل (هشت پوند و دوازده شیلینگ و یک پنس) تولید می کنند. در مزارع قاره جنوبی (افریقای جنوبی) این میزان به (پنج پوند و ده شیلینگ) و در افریقای مرکزی (نه شیلینگ و شش پنس)، در مهاجر نشین های شمالی (امریکای شمالی) به دو شیلینگ و شش پنس) می رسد. مهم ترین درسی که این ارقام بصورت قاطع بیان می کنند آن است که باید از استعمار عرض شمالی اجتناب کرد. «

کمپنی ویرجینیا در سال « شانزده صد و هفت » نخستین مهاجر نشین انگلیسی را بنام «جمیز تاون» در امریکای شمالی بنا نهاد؛ اما شیوه مستعمره سازی آن به شدت متأثر از نمونه ای بود که توسط کورتس و پیسارو و د تولیدی در امریکای جنوبی پایه گذاری شده بود چنانچه نقشه اول آنها دستگیری سرکرده بومیان و واداشتن او به تهیه طلا و نقره و استفاده از وی جهت تأمین غذا و به بیگاری کشیدن مردمان محلی برای غذا و ثروت بود.

وقتی استعمار گران انگلیسی وارد جیمز تاون شدند نمی دانستند که در قلمرو « اتحادیه پاهاتان»، ائتلافی که از سی هویت سیاسی ای که با «واهان ساناکوک» به عوان پادشاه پیمان وفاداری بسته بودند، قرار گرفته اند.

واهان ساناکوک که نسبت به نیات تازه واردان مظنون بود خواست از مقاصد آنان آگاه شود و پیک هائی را فرستاد تا اعلام کند که او خواهان برقراری روابط دوستانه است؛ اما هیچگاه حزم و شک خود را نسبت به مهاجران جدید از دست نداد که در اثر آن در زمستان همان سال ذخایر غذای مهاجران رو به اتمام گذاشت زیرا هرگز به ذهن آنان خطور نکرده بود که مجبور خواهند شد خود کار کنند و غذای مورد نیاز شان را کشت نمایند زیرا فاتحان پیشین دنیای جدید، هرگز چنین کاری نکرده بودند.

استعمار گران انگلیسی در این تجربه درس اندکی آموختند، آنها در طول سال « شانزده صد و هشت » به جست و جوی طلا و فلزات گران بها ادامه دادند و به نظر می رسید که هنوز نفهمیده اند که نمی توانند برای تأمین غذا و نجات جان خود به محلی ها، چه از طریق بیگار کشیدن و چه تجارت تکیه کنند.

کاپیتان « جان اسیمت» اولین کسی بود که دریافت مدل مستعمره سازی کورتس و پیسارو در امریکای شمالی جابگو خواهد بود، او همچنان متوجه شد که بومیان ویرجینیا برخلاف اینکاها و آزتک ها، طلائی ندارند. او فهمید که اگر قرار باشد مستعمره ماندگار در آن جا وجود داشته باشد، این مهاجران هستند که باید کار کنند. چنانچه در نامه ای که به انگلستان فرستاد از مدیران کمپنی ویرجینیا ملتمسانه چنین تقاضا کرد:

«اگر مجدداً خواستید افرادی را بفرستید، استدعا دارم به جای هزار نفر مانند کسانی که داریم، سی نفر نجار، دهقان، باغبان، ماهیگیر، آهنگر، بنا و هیزم شکن که در مهارت شان آزموده باشند، گسیل کنید».

این باز گوینده آن است که سرنوشت امریکای شمالی متفاوت از امریکای جنوبی نوشته شد، مقاومت منسجم پادشاهی واهان سانا کوک در برابر استعمار گران، جریان استعمار را بر مسیر دیگری انداخت.

پایان قسمت سوم  
ادامه دارد